



درس دوم

# فضلِ خدا



یا کیست آن که شکر یکی از هزار کرد؟  
خورشید و ماه و آنجم و لیل و نهار کرد  
بستان میوه و چمن و لاله زار کرد  
شاخ برهنه، پیرهنِ نوبهار کرد  
هر بلبلِی که زمزمه بر شاخسار کرد

فضلِ خدای را، که تواند شمار کرد؟  
بحر آفرید و برّ و درختان و آدمی  
اجزای خاک مرده، به تأثیر آفتاب  
ابر، آب داد بچِ درختانِ مرده را  
توحیدگویی او، نه بنی آدم اند و بس

## درست و نادرست



- ۱ بخشش و بزرگواری خداوند قابل شمارش نیست.
- ۲ خدای بزرگ به وسیله‌ی آفتاب، اجزای خاک مرده را به باغ میوه و چمنزار تبدیل می‌کند.
- ۳ فقط انسان‌ها می‌توانند به خوبی خداوند را ستایش کنند.

## درک مطلب



- ۱ سعدی با کدام مصراع بیان می‌کند که نمی‌توان شکر همه‌ی نعمت‌های خدا را به‌جا آورد؟
- ۲ در بیت «ابر آب داد بیخ درختان مرده را / شاخ برهنه پیرهن نوبهار کرد» شاعر از چه فصل‌هایی سخن گفته است؟
- ۳ در این شعر منظور از «پیرهن» چیست؟ چرا شاعر برای بیان منظور خود از این واژه استفاده کرده است؟
- ۴ سعدی می‌گوید: «کیست آن که شکر یکی از هزار کرد؟» آیا فقط هزار نعمت وجود دارد؟ توضیح دهید.
- ۵ .....



## لحن و آهنگ

وزش باد، حرکت آب در رودخانه، به هم خوردن برگ درختان در باد، ریزش آب از کوهساران، صدای سُم اسبان، حرکت قطار، تیک تاک ساعت و ... هر کدام صدا و آهنگ ویژه ای را به ذهن می‌آورد.

من و شما به هنگام خواندن نوشته‌ها در مکان‌ها و موقعیت‌های مختلف، حالت خودمان و لحن صدایمان را با آن مکان و موقعیت، هماهنگ می‌کنیم.

اگر بخواهیم متن تبریک را خطاب به کسی که موفقیتی به دست آورده، بخوانیم، چه می‌کنیم؟ اگر بخواهیم متن تسلیت را خطاب به کسی که به سوگی دچار شده، بخوانیم، چه می‌کنیم؟ شعرها و متن درس‌ها هم ویژگی‌هایی دارند که هنگام خواندن، باید به آنها توجه کنیم و لحن و آهنگ صدای خود را با آن متناسب سازیم.

لحن خواندن شعر ستایش «ای همه هستی ز تو پیدا شده» با شعر این درس «فضل خدا» به نظر شما یکسان است؟ درباره‌ی لحن و آهنگ خواندن این دو شعر، گفت و گو کنید.

## شعرخوانی و صدلی صمیمیت

برای اینکه شعر را با لحن و آهنگ مناسب بخوانیم، لازم است با توجه به مراحل زیر، تمرین کنیم.

۱ **اندیشیدن:** نخست شعر مورد نظر را به صورت آرام و بی صدا می‌خوانیم و درباره‌ی محتوا و آهنگ مناسب آن، می‌اندیشیم.

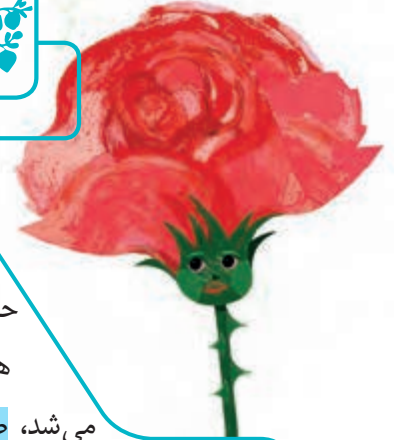
۲ **یافتن:** پس از خواندن و اندیشیدن درباره‌ی محتوا، لحن و آهنگ مناسب آن کشف می‌شود و به ذهن می‌آید.

۳ **خواندن:** پس از مرور شعر و تشخیص لحن مناسب آن، اکنون با آهنگ و سرعت مناسب، به صورت رسا، خوانش شعر را آغاز می‌کنیم.

# راز گل سرخ



## بخوان و بیندیش



در دشتی بزرگ و سرسبز، پروانه‌ای زندگی می‌کرد، با بال‌هایی زیبا و خوش‌رنگ. پروانه آن قدر زیبا بود که پروانه‌های دشت همیشه درباره‌ی او حرف می‌زدند و بعضی از آنها به زیبایی بال‌های او حسرت می‌خوردند. هر روز صبح که خورشید زیبا از پشت کوه بیرون می‌آمد، پروانه از خواب بیدار می‌شد، صورتش را با شبنم گل‌ها می‌شست. بعد به سراغ برکه‌ای می‌رفت که در

کنار دشت قرار داشت، چرخ‌های آن می‌زد و بال‌های رنگارنگش را در آب می‌دید و زیبایی خودش را تحسین می‌کرد. او با غرور شاخک‌هایش را بالا می‌گرفت و در دشت به پرواز در می‌آمد تا بال‌های زیبایش را به نمایش بگذارد. **سندشان هد**

یک روز هنگام غروب که خورشید، نورش را پشت کوه‌ها پنهان می‌کرد، پروانه‌ها دور هم جمع شدند. آنها درباره‌ی غرور و خودبینی پروانه با برکه صحبت کردند و از او خواستند تا کاری کند که پروانه، دیگر نتواند خودش را در آب برکه تماشا کند.

صبح روز بعد، پروانه از خواب بیدار شد. مثل همیشه به سراغ برکه رفت تا خود را در آب تماشا کند و از زیبایی بال‌هایش لذت ببرد. وقتی به برکه رسید، ناگهان برکه با کمک نسیم ملایمی که می‌وزید، شروع به تکان خوردن کرد و موج‌های کوچکی روی خودش به وجود آورد.

پروانه هر چه تلاش کرد، نتوانست خود را در آب ببیند. او که از کار برکه بسیار ناراحت شده بود، مثل همیشه با غرور به سمت علفزار به پرواز درآمد. ولی به هر طرف که می‌رفت، پروانه‌های دیگر به جای اینکه دورش حلقه بزنند و از زیبایی او تعریف کنند، از او فاصله می‌گرفتند و به سمتی دیگر پرواز می‌کردند.

پروانه‌ی مغرور، وقتی دید که پروانه‌ها به او توجهی نمی‌کنند، ناراحت و غمگین به روی گل سرخی که گلبرگ‌هایش را باز کرده بود، نشست. پروانه که عادت نداشت به غیر از خودش از کس دیگری تعریف کند، با دیدن زیبایی و شادابی گل به شگفت آمد و گفت: «به به! تو چه گل سرخ زیبایی هستی!»

گل سرخ، لبخندی زد و گفت: «از گلبرگ‌هایم تشکر کن؛ که سرخی، زیبایی و بوی خوش من از

آنهاست.»

هنوز صحبت‌های گل سرخ تمام نشده بود که همه‌ی گلبرگ‌ها یک‌صدا گفتند: «از ما تشکر نکن. از برگ‌ها تشکر کن که نور خورشید را می‌گیرند و برای ما غذا درست می‌کنند و باعث خوش‌بوئی و خوش‌رنگی ما می‌شوند.»

برگ‌ها گفتند: «لازم نیست از ما تشکر کنی؛ از ساقه تشکر کن که آب و مواد لازم را از ریشه می‌گیرد و به ما می‌رساند تا با آنها غذا درست کنیم.» ساقه گفت: «از من هم نباید تشکر کنی؛ از ریشه تشکر کن که آب و غذای لازم را از زمین جذب می‌کند تا من بتوانم آنها را به برگ‌ها برسانم.»

ریشه گفت: «تو از من نباید تشکر کنی؛ بلکه باید از زمین سپاسگزار باشی، چون من آب و مواد غذایی را از زمین می‌گیرم.» در همان لحظه، ناگهان زمین به صدا درآمد و گفت: «لازم نیست از من تشکر کنید؛ بلکه باید از خورشید سپاسگزار باشید که با گرما و نور خود، آب دریاها و اقیانوس‌ها را بخار می‌کند تا از ابرها برف و باران بیارد و گل‌های زیبا رشد کنند.»

خورشید زیبا و درخشان که تا آن لحظه ساکت و آرام، شاهد گفت‌وگوی آنها بود، لب به سخن باز کرد و گفت: «اما دوستان خوبم! از من هم نباید تشکر کنید. همه‌ی ما باید از خداوند بزرگ و مهربان تشکر کنیم که با نظم و ترتیب، وظیفه‌ی هر کدام از ما را در جهان آفرینش مشخص کرده است. اوست که خالق همه‌ی زیبایی‌هاست.»

پروانه به فکر فرو رفت. حالا دیگر متوجه شده بود که همه‌ی زیبایی‌اش را خدا به او بخشیده و خداست که با نقاشی هنرمندانه‌ی خود بر روی بال‌های او، باعث خوش‌رنگی و زیبایی‌اش شده است. نسیم ملایمی شروع به وزیدن کرد، پروانه آرام به پرواز درآمد و به سوی دشت رفت. از آن روز به بعد، دیگر هیچ پروانه‌ای ندید که او خودش را در برکه تماشا کند یا با غرور بخواهد بال‌های رنگارنگش را برای دیگران به نمایش بگذارد.

زیباترین قصه‌ها، مهدی مرادحاصل

- ۱ با توجه به متن، بگویید پروانه چه ویژگی‌هایی داشت؟ آیا کار او را می‌پسندید؟ چرا؟
- ۲ به نظر شما چرا پروانه دیگر خود را در برکه تماشا نکرد و بال‌هایش را به نمایش نگذاشت؟
- ۳ چه چیزهایی باعث زیبایی و شادابی گل سرخ بودند؟ به ترتیب بیان کنید.
- ۴ چه شخصیت‌هایی در داستان «راز گل سرخ» حضور داشتند و صحبت کردند؟

حکایت

## درختِ گردکان

روزی مردی سوار بر الاغش به یک جالیز خربزه رسید. خسته و تشنه، زیر سایه‌ی درخت گردویی که کنار جالیز بود، رفت و آنجا دراز کشید. او که از دیدن بوته‌های خربزه و درخت گردو، به فکر فرو رفته بود، پیش خودش گفت: «درختِ گردکان به این بلندی، درخت خربزه الله اکبر! من که از کار خدا هیچ سر در نمی‌آورم؛ آخر چگونه خربزه‌ی به آن بزرگی را روی بوته‌ای به آن کوچکی و گردوی به این کوچکی را روی درختی به این بزرگی، آفریده است!»

در همین فکر بود که ناگهان، گردویی از شاخه جدا شد و به پیشانی‌اش خورد. مرد، به خود آمد و دست به دعا برداشت و گفت: «خدایا شکر. حالا می‌فهمم که اگر خربزه‌ای به آن بزرگی را روی درخت، قرار داده بودی و اکنون به جای گردو، آن خربزه به سرم خورده بود، چه بلای وحشتناکی به سرم می‌آمد.»



حکایتی که خواندید، با مفهوم کدام یک از مثل‌های زیر ارتباط دارد؟

- |  |   |
|--|---|
| <input type="checkbox"/> دست بالای دست بسیار است.        | <input type="checkbox"/> سحرخیز باش تا کامروا باشی.           |
| <input type="checkbox"/> مرغ همسایه، غاز است.            | <input type="checkbox"/> ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است. |
| <input type="checkbox"/> جوجه‌ها را آخر پاییز می‌شمارند. | <input type="checkbox"/> عقلش به چشمش است.                    |